

تحولات منطقه‌ای و منافع ملی ایران

در چند دهه اخیر حوادثی در عرصه جهانی و منطقه‌ای روی داده است، که در نوع خود نه تنها در سالهای اخیر، بلکه به تعبیری در طول قرن اخیر بی سابقه بوده است. حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا و تحولات بعدی در افغانستان، نه تنها در نوع خود در عرصه تحولات تاریخی بی همتا بودند، بلکه به لحاظ آثاری که در آینده روابط بین الملل و تحولات منطقه‌ای و در رابطه میان تمدنها و فرهنگها به جای خواهند گذارد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. این تحولات نه تنها به نظریه پردازهای نوین پیرامون ماهیت نظام بین الملل و نظم نوین جهانی مورد نظر بازیگران بزرگ نظام منجر خواهد شد، بلکه روابط منطقه‌ای با جهان غرب، بویژه ایالات متحده آمریکا را دگرگون خواهد کرد. تحولات فوق در واقع از آن دست حوادث مهم تاریخی هستند که در مدتی کوتاه و با سرعت سرسام آور روی می دهند، اما تاثیر آنها بسیار درازمدت بوده، ساختارها، روابط، شرایط و جایگاه کشورهایی را که مدتها تغییرناپذیر مانده بودند، دچار تحول عمده می کند. تغییر و تحولات سریع در افغانستان، کاهش جایگاه کشورهایی نظیر پاکستان و عربستان سعودی به عنوان ستونهای اصلی محکم آمریکا و در

مقابل افزایش اهمیت و نفوذ جایگاه کشوری همچون هندوستان در استراتژی منطقه ای ایالات متحده آمریکا نمونه ای از تاثیر تحولات مورد نظر بوده است. تحولات سریع در صحنه کشمکش اعراب - اسرائیل و مسئله فلسطین و نشانه های رو به ظهور اهمیت یابی کشورهای آسیای مرکزی در سیاست های آینده ایالات متحده نمونه های دیگری از تحولات فوق است. آثار تحولات اخیر را نمی توان تنها به این نمونه ها محدود کرد، بلکه واقعه گرایانه باید پذیرفت که آینده نیز، آستان حوادث گوناگونی است که تاثیر گذاری تحولات اخیر را افزون می کند.

بدیهی است که به دلیل قرار داشتن کانون بحران تحولات اخیر در همسایگی ایران، و ماهیت مسئله ای که در این بحران کانون گفتمان سیاسی بین المللی است، این تحولات می تواند رابطه ای نزدیک با کشورها و آینده آن داشته باشد. بحث هایی که پس از سرنگونی رژیم طالبان در رابطه با «تروریسم» و سیاست کشورها در قبال آن مطرح شده است از یک سو و ارتباط دادن ایران با این پدیده توسط رهبران ایالات متحده از سوی دیگر، همه اقتضا می کنند که حوادث اخیر و نتایج و آثار آن و نیز سیاست بازیگران اصلی نظام بین الملل و مواضع و سیاست های کشورمان را در عرصه روابط بین الملل در سیاست خارجی با دقت و مسئولیت بیشتری مدنظر قرار دهیم. این موضوع بیش از هر چیز به مقامات تصمیم گیرنده، در صحنه روابط خارجی بر می گردد که با واقع نگری بیشتری تحولات اخیر و حتی تحولات پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در منطقه را مدنظر قرار دهند، و با توجه به ماهیت نظام بین الملل، میزان قدرت بازیگران در سطح نظام و قواعد حاکم بر آن و همچنین توانمندی کشور برای پی گیری آرمانها یا سیاست های آن موضع گیری نمایند.

نگاهی دقیق به تحولات پس از پایان جنگ سرد نشان می دهد تغییرات عمده ای در سطح نظام بین الملل روی داده است که به نوبه خود می تواند تاثیرات مهمی بر مناطق گوناگون و بازیگران منطقه ای به جای گذارد. واقعیت آن است که بلوک بندی پس از جنگ جهانی دوم و موضع گیری بازیگران اصلی نظام جهانی در گرداگرد دو اردوگاه شرق و غرب، وضعیتی را بر سیاست های بین المللی حاکم کرد، که در آن امکان در پیش گرفتن سیاست های آرمانخواهانه در لوای یکی از دو بلوک فراهم شد. ساختار نظام بین الملل نیز این

کار را امکان‌پذیر می‌ساخت. این مسئله بویژه در رابطه با کشورهای مصداق‌پیدا می‌کرد که تحت تاثیر گفتمان چالش‌گرانه تحت حمایت اتحاد جماهیر شوروی با درپیش گرفتن سیاست‌های «انقلابی» در سطح داخلی و خارجی و سیاست شعارگونه آرمان خود را دنبال می‌کردند. دوقطبی بودن نظام بین‌الملل و قرار گرفتن این‌گونه کشورها در زیر چتر ظاهراً حمایتی بلوک شرق، و یا در حاشیه‌های امن محیط نظام جهانی، دنبال کردن این‌گونه سیاست‌های «مترقیانه»، «انقلابی»، «آرمانخواهانه» و «رسالت‌آمیز» را امکان‌پذیر می‌ساخت.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد باعث شفاف شدن ماهیت نظام بین‌الملل از یک سو و دشواری تداوم سیاست‌های فوق‌الذکر از سوی بازیگران منطقه‌ای شد. سقوط اتحاد جماهیر شوروی و پایان خطر کمونیسم، این فرصت را به بازیگران اصلی و پیروز نظام جهانی داد تا با فراغت از تهدید ناشی از خطر کمونیسم، توجه خود را به چالش‌های کوچک منطقه‌ای، که می‌توانست تاثیرات عمده‌ای بر منافع بازیگران اصلی بگذارد، معطوف سازند. در این شرایط دیگر چتر حمایتی از سوی بازیگران عمده نظام جهانی برای چالشگران کوچک منطقه‌ای فراهم نمی‌شود، و دیگر حاشیه‌امن دورافتاده‌ای در شکاف میان قطب‌بندی بازیگران اصلی نظام به چشم نمی‌خورد که کشورهای چالشگر دارای آرمانها و سیاست‌های متضاد با ساختارهای نظام جهانی، و قواعد حاکم بر آن - هر چند که این قواعد غیر قابل قبول، غیرمنصفانه و با هر ماهیتی که باشد - بتوانند به سیاست‌های آرمانخواهانه در خارج و تا حد کمتری سیاست‌های قید و بندساز داخلی برای نیروهای اجتماعی ادامه دهند.

متأسفانه این نوع آرمانخواهی ناسیونالیستی افراطی، گاه مانع آن می‌شود که بازیگران طرفدار آنها واقعیات حاکم بر نظام جهانی و قواعد حاکم بر آن را درک کنند. فقدان چرخش نخبگان در داخل و محدود بودن حلقه‌های تصمیم‌گیرنده در این کشورها و ناآگاهی آنها نسبت به واقعیات داخلی، منطقه‌ای و جهانی باعث می‌شود تا نتایج مصیبت‌باری برای این‌گونه کشورها و منطقه‌ای که در آن به سر می‌برند، به بار آید. نمونه‌های عراق و افغانستان و عواقب ناگواری که برای این کشورها در دهه ۱۹۹۰ و اوایل قرن کنونی پیش آمد، به خوبی می‌تواند واقعیت این گفتار را نشان دهد. رژیم عراق از آن دست بازیگران نوع نخست، یعنی برخوردار از

ایدئولوژی ناسیونالیستی افراطی رمانتیک بعثی بود، که در سالهای جنگ سرد در پناه چتر حمایتی اتحاد جماهیر شوروی (قرارداد ۱۵ ساله نظامی سال ۱۹۷۲)، به شعارهای «انقلابی» و «پان عربی» خود در منطقه، چه در رابطه با مردم خود و چه کشورهای همجوار، ادامه می داد. از آنجا که رژیم عراق از یک ماهیت اقتدارگرایانه بسته بر خوردار بود و در فقدان چرخش نخبگان داخلی، تنها به نوعی از رهبری آرمانگرای ناآگاه از مسایل داخلی و خارجی اتکا داشت، نتوانست به تحولات عرصه نظام جهانی پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی پی ببرد. این ناآگاهی منجر به تداوم سیاست های آرمانخواهانه در داخل و خارج و اتخاذ سیاستی همانند اشغال کویت شد که مشخص بود با مخالفت گسترده نظام جهانی و قواعد حاکم بر آن منجر خواهد شد. واقعیت آن است که نظام بین الملل کنونی، به گفته کنت والتز، به گونه ای ساختاربندی شده است که وجود چالشگران حاشیه ای را که عمل آنها می تواند بر توزیع توانایی های بازیگران بزرگ تاثیر گذارد، بر نمی تابد. گرچه نظام جهانی اصولاً از یک سنت «آنارشی» برخوردار است، اما دارای اصول و قواعدی است که هرگونه رفتار متضاد با این قواعد را از سوی بازیگران بزرگ و کوچک با واکنش شدید روبرو خواهد ساخت و هرگونه چالش کوچک و بزرگ برهم زننده نظم و «موازنه قوای» موجود جهانی را درهم خواهد کوبید. هرگونه حرکت یا اقدامی که ارزشهای حاکم بر نظام جهانی را با چالش مواجه سازد، با اقدام هماهنگ و شدید بازیگران اصلی نظام - یعنی آمریکا، اروپا، ژاپن و روسیه که یک سوپر بلوک صنعتی را در برابر بازیگران دیگر تشکیل می دهند - مواجه خواهد ساخت.

اقدام عراق، که بر رؤیاهای نوستالژیک ایدئولوژی پان عربی حزب بعث و شعارهای انقلابی آن برای مبارزه با امپریالیسم و تلاش برای وحدت عربی - هر چند از طریق اشغال کشور دیگر - استوار بود، ارزشهای حاکم بر نظام جهانی، یعنی ثبات منطقه ای، جریان آرام نفت و نظم اقتصاد جهانی بازار و نفوذ بازیگران اصلی نظام بر منطقه، و بالاتر از همه موازنه قوای منطقه ای و به تبع آن موازنه قوای جهانی را به خطر می انداخت. بنابراین، اتحاد سوپر بلوک صنعتی و طرفداران منطقه ای آن علیه تجاوز عراق و در نتیجه نابودی زیربناهای اقتصادی، نظامی و انسانی آن را در پی داشت.

رژیم طالبان و حامی عمده آن یعنی جنبش افراطی القاعده که با شعارهای تند و آرمانخواهانه خود درصدد از میان برداشتن رژیم‌های غیرمذهبی منطقه در جهان عرب و مبارزه با دنیای «صلیبی» به رهبری آمریکا بود، با سرنوشت مشابهی مواجه شد. آرمانخواهی شدید رهبران القاعده و طالبان و ناآگاهی آنها از ماهیت نظام جهانی، آرایش نیروها در گستره نظام و واقعیات منطقه‌ای به اقداماتی از سوی آنها منجر شد، که منافع مستقیم بازیگران اصلی نظام جهانی، بویژه دنیای غرب را به خطر افکند. نتیجه این ناآگاهی آرمانخواهانه ایجاد دوباره ائتلاف سوپربولک صنعتی جهانی و متحدان منطقه‌ای آن علیه القاعده و طالبان و سرنگونی آنها از قدرت بود.

تمامی این تحولات به طور مستقیم و غیرمستقیم با ایران ارتباط پیدا می‌کند. گرچه نابودی رژیم طالبان و تضعیف شدید رژیم عراق، به دلیل دشمنی هر دو رژیم با ایران، به سود منافع ملی ما تمام شده است، اما این حادثه خود هشدار است که در صورت هرگونه اقدام و یا موضع‌گیری‌های نسنجیده منطقه‌ای و جهانی می‌تواند توجه‌ها را به ایران معطوف سازد. اظهارات اخیر بوش، رییس‌جمهور آمریکا، در رابطه با ایران و قرارداد آن در کنار رژیم عراق و کره شمالی و اصرار مکرر رهبران آمریکایی مبنی بر ادامه عملیات علیه آنچه حامیان تروریسم می‌خوانند، می‌تواند بسیار معنی‌دار باشد.

گرچه این نکته بر بسیاری از کشورهای غرب آشکار است که تفاوت آشکاری میان سیاست جمهوری اسلامی ایران و عراق و مواضع آنها در قبال مسایل جهانی و منطقه‌ای وجود دارد، اما نباید این واقعیت را نادیده گرفت که دولتمردان آمریکا کمتر به چنین واقعیاتی توجه می‌کنند، و منطق زورمدارانه سیاست‌های آنها مانع چنین واقع‌نگری‌هایی می‌شود. از سوی دیگر تحریکات اخیر دولت دست‌راستی اسرائیل دایر بر تشویق مقامات آمریکایی به هدف قراردادن ایران را نباید فراموش کرد. روزنامه الاهرام در گزارش هفته آخر ژانویه ۲۰۰۲ خود تاکید کرده بود که اسرائیل فشارهای گسترده‌ای را جهت وادار ساختن آمریکا به حمله نظامی به ایران اعمال می‌کند.

گرچه فرهنگ ایران و میراث سیاسی و تمدنی آن همیشه آرمانهای جهانی بشردوستانه

و کمک به ستمدیدگان را مدنظر داشته است، اما در عمل دولت‌های ایرانی قبل و بعد از اسلام، اعتلای قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران و رفاه مردم آن را بر این نوع بشردوستی اولویت می‌داده‌اند. تحولات جهانی دهه اخیر جای شک باقی نگذاشته است که بازیگران نظام جهانی یک دست شده‌اند و زمان آن گذشته است که یکی از بازیگران عمده نظام یا گروهی از آنها درصدد برآیند که با چالشگران منطقه‌ای کنار آیند و از منافع آنها دفاع کنند. گذشته از این، واقعیت‌های عریان منطقه‌ای را نباید نادیده گرفت. ایران در سطح منطقه دشمنان متعددی دارد، و کسی خواستار اعتلای قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی و جایگاه آن در نظام جهانی نیست. کشورهایی نظیر ترکیه، پاکستان، جمهوری آذربایجان، و بیشتر کشورهای جهان عرب در آرزوی روزی هستند که ایران نیز همانند عراق با بازیگران اصلی نظام جهانی درگیر شود، و زیربنای اقتصادی، نظامی و انسانی آن از میان برود. در منطقه و در سطح جهان، واقعیت‌گرایی حاکم است، همه کشورها درصدد به حداکثر رساندن قدرت خود به زیان دیگران هستند. هیچ کس حاضر نیست، آرمانخواهانه در کنار ما قرار گیرد و به دفاع از ما پردازد. باید نظام جهانی حاکم کنونی را شناخت، و به گونه‌ای رفتار کرد که بهانه جویان بین‌المللی و منطقه‌ای در پی بهره‌برداری علیه ایران نباشند. منافع ملی ایران در ارتباط با مردم آن در وهله نخست مهم است. هیچ کس به حال ما دلسوزی نخواهد داشت، پس خود به فکر ایران، آینده آن و جایگاه جهانی و منطقه‌ای آن باشیم. □

دکتر حمید احمدی